کوتاه از جامعه

ابطال عوارض طرح ترافیک

هیأت عمومی دیوان عدالت اداری با شکایت دیوان محاسبات و نیروی انتظامی، دریافت عوارض بابت ورود به محدوده طرح ترافیک علاوه بر جریمه را غیرقانونی دانست و باطل کرد.

شورای اسلامی شهر تهران در ماده ۸ مصوبه مورخ دهم بهمن سال ۹۶ برای ورود به محدوده طرح ترافیک، علاوه بر جریمه، دریافت عوارض را مصوب کرده بود که این مصوبه با شکایت دیوان محاسبات و نیروی انتظامی و تعدادی از اشخاص حقیقی در دیوان عدالت اداری مواجه شد.

هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در رسیدگی به شکایت شکات و پس از بحث و بررسی اعلام کرد حکم ماده ۸ مصوبات مورد اعتراض در حدی که ناظر بر دریافت عوارض ورود به محدوده طرح ترافیک علاوه بر جریمه موضوع ماده ۱۸ قانون رسیدگی به تخلفات رانندگی است در مواردی که سقف تعیین‌شده برای ورود به محدوده‌های طرح ترافیک حلقه اول و دوم پر شده است، مغایر ماده ۱۸ قانون رسیدگی به تخلفات رانندگی است و مستند به بند یك ماده ۱۲ و ماده ۸۸ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب سال ۱۳۹۲ ابطال می‌شود./ جام‌جم‌دیلی

محرومیت‌زدایی با ۳۴ هزار پروژه

امیرحسین مدنی، مدیرعامل بنیاد برکت ستاداجرایی فرمان حضرت امام(ره) گفت: تعداد پروژه‌های عمرانی و زیربنایی این بنیاد در مناطق محروم کشور به بیش از ۳۴ هزار پروژه رسید.

وی با بیان این که بنیاد برکت برای اجرای این پروژه‌ها بیش از ۲۰۰۰ میلیارد تومان اعتبار تخصیص داده است، بیان کرد: از این ۳۴ هزار و ۴۲۴ پروژه عمرانی و زیربنایی به ثمر نشسته ۱۷۰۰ مدرسه، ۱۱۶۰ مسجد و مراکز فرهنگی و مذهبی، ۳۱۴ خانه عالم، ۲۸ حوزه علمیه، ۳۰ هزار واحد مسکن محرومان، ۲۲۵ بیمارستان و مرکز جامع سلامت و ۸۱۵ پروژه زیربنایی دیگر شامل آب‌رسانی، ساخت راه و جاده، برق‌رسانی و مرمت قنوات و... است. مدنی با اشاره به ساخت ۱۷۰۰ مدرسه برکت با ۹۵۴۰ کلاس درس در مناطق محروم کشور عنوان کرد: این مدارس در ۲۶۰۰ روستای محروم و ۳۱ استان کشور در دست ساخت است که از این تعداد، ۱۲۴۵ مدرسه به بهره‌برداری رسیده و ۲۰۰ هزار دانش آموز در آنها مشغول به تحصیل شده‌اند. وی درباره پروژه‌های عمرانی و زیربنایی بنیاد برکت در حوزه بهداشت و درمان نیز توضیح داد: ساخت ۲۲۵ طرح را در این حوزه در دست اقدام داریم. بنیاد برکت در ساخت وتکمیل ده بیمارستان در سراسر کشور مشارکت داشته که از این تعداد، هشت بیمارستان آغاز به کار کرده است. این بنیاد همچنین در حال ساخت چهار مرکز تخصصی درمان سرطان با ظرفیت ۵۶۰ تخت و بیمارستان بین‌المللی ۷۴۰ تختخوابی برکت است. همچنین از ۲۱۰ مرکز جامع سلامت و خانه بهداشت، ۱۴۰ مرکز در ۶۰۰ منطقه محروم و روستایی کشور افتتاح شده است./ جام‌جم‌دیلی

برخورد با گرانفروشی ماسك

مودت همایی، سرپرست اداره نظارت و بازرسی اداره‌کل تجهیزات و ملزومات پزشکی با تاکید بر وجود ماسك در کشور به اندازه کافی گفت: با متخلفان فروش ماسك‌های تقلبی و فاقد اصالت و هرگونه گرانفروشی ماسك برخورد قاطع انجام می‌شود و متخلفان به مراجع قضایی معرفی خواهند شد.

وی با بیان این که ۱۶ تولیدکننده ماسك در کشور فعالیت می‌کنند، افزود: برای واردات ماسك‌هایی که نمونه مشابه داخلی آنها وجود ندارد، اقدام شده است و به شرکت‌ها اعلام کردیم که یك سری از ماسك‌های تخصصی را وارد کنند که البته این ماسك‌ها برای مصرف عموم مردم نیست، بلکه برای بیمارستان‌ها و شرایط خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد. همایی با اشاره به وضعیت رصد بازار برای پیشگیری از تخلفات در حوزه افزایش قیمت ماسك ادامه داد: به صورت مستمر بازرسی‌هایمان را انجام می‌دهیم به طوری که یك سری گروه‌های بازرسی تخصصی ایجاد کرده‌ایم که هم گران‌فروشی ماسك را تحت کنترل دارند و هم داروخانه‌ها و مراکز عرضه ماسك بازرسی می‌کنند./ ایسنا

رد شایعه معافیت پدران سرباز

سردار تقی مهری، رئیس سازمان وظیفه عمومی ناجا گفت: در قانون خدمت وظیفه عمومی هیچ نوع معافیتی برای مشمولان متاهل دارای سه فرزند در نظر گرفته نشده و این افراد فقط می‌توانند به ازای هر فرزند از سه ماه کسر خدمت بهره‌مند شوند.

وی افزود: مشمولان و خانواده‌های آنان باید صرفا از طریق پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان نظام وظیفه به نشانی vazifeh.police.ir و سامانه تلفن گویای سازمان به شماره ۰۹۶۴۸ از آخرین قوانین و مقررات خدمت وظیفه عمومی مطلع شوند./ جام‌جم‌دیلی

هزینه تعویض پلاك، ۱۵۷ هزار تومان

علی محمدی، رئیس مرکز شماره‌گذاری پلیس راهور ناجا با بیان این که هزینه تعویض پلاك براساس ابلاغیه قانون بودجه توسط پلیس راهور اخذ شده و به خزانه دولت واریز می‌شود، گفت: ۱۲۰ هزار تومان هزینه بابت پلاك از مالکان اخذ و به خزانه دولت واریز می‌شود. علاوه بر آن، ۳۷ هزار و ۷۳۱ تومان بابت مجموع خدمات هوشمندسازی از جمله پست، پاکت‌گذاری و... اخذ می‌شود که در مجموع ۱۵۷ هزار و ۷۳۱ تومان در مرکز شماره‌گذاری از مالکان خودرو دریافت می‌شود./ فارس

همسر، فرزندان و نوه‌های شهید اندرزگو در کنار شهید حاج قاسم سلیمانی

شهید سیدعلی اندرزگو

پسران شهید اندرزگو در کنار حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای

پسر شهید اندرزگو از خاطرات مبارزاتی مادرش می‌گوید

زندگی به سبک چریک‌ها

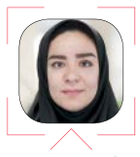

نرگس خانعلی زاده

جامعه

خاطرات همسران شهید همیشه شنیدنی است؛ کسانی که در سال‌های زندگی مشترک‌شان همراه همسرشان بوده‌اند و روزهای تلخ و شیرین و سخت و آسانی را از سر گذرانده‌اند. همسر شهید سید علی اندرزگو، چریک انقلابی که به واسطه فعالیت‌هایش، چند ماه قبل از پیروزی انقلاب، به شهادت رسید هم از همان جنس است. چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب، پای صحبت‌های سید محسن اندرزگو، پسر شهید اندرزگو نشستیم.

او به نیابت از مادرش که حال مساعدی برای حضور در تحریریه نداشت، از خاطراتی که مادر در طول این سال‌ها، برای او و دیگر برادرانش تعریف کرده بود، گفت؛ خاطراتی که بعد از شنیدنش، بیشتر از قبل مطمئن شدیم که مجاهدت همسران شهید، کمتر از خود شهید نیست.

محسن اندرزگو، زمان شهادت پدرش، چهار ساله بوده است. او تصاویر مبهم و کوتاهی از لحظات سخت آن روزها به یاد دارد. خاطرات نصفه نیمه‌ای که مادرش آن را برای بچه‌ها، کامل کرده است:« پدر من دوره‌های مبارزاتی مختلفی داشته است. مثلا از سال ۴۳ تا ۴۸ که هنوز ازدواج نکرده بوده و به طور آزادانه با رژیم مبارزه می‌کرده است. می‌دانید معمولا یک چریک ازدواج نمی‌کند و خودش را درگیر مسائل خانوادگی نمی‌کند. در واقع ممکن است دشمن به خانواده دسترسی پیدا کند و خانواده نوعی ترمز کار برای چریک محسوب شود. اما پدر من با دوستانش مشورت می‌کند و تصمیم می‌گیرد ازدواج کند. از طرف دیگر، چون سادات بود خیلی دلش می‌خواست نسل سادات ادامه پیدا کند. اتفاقا پدر من از همه چریک‌ها در زمان انقلاب، بیشتر زنده ماند.»

شهید اندرزگو با نام شیخ عباس تهرانی خواستگاری می‌کند، با نام ابوالحسن نحوی آن را در قباله ازدواج ثبت می‌کند و با نام سید ابوالحسن واسعی هم فرار می‌کند. محسن اندرزگو می‌گوید آن روزها مادرش از هیچ‌کدام از فعالیت‌های پدرش خبر نداشته است

منبر داغ

سید محسن، از روزهای اول و ازدواج پدر و مادرش برایمان تعریف می‌کند:« روزی که پدر به خواستگاری مادرم می‌آید، با یک عمامه سفید و با نام شیخ عباس تهرانی می‌آید. عمامه سفیدش از آن جهت بوده است که او سید بود و باید عمامه مشکی سرش می‌گذاشت، اما همیشه برای فرار کردن از دست ساواک و ماموران شاه، خودش را با هویت‌های مختلف معرفی می‌کرد. جالبی ماجرا اینجاست که با نام شیخ عباس تهرانی خواستگاری می‌کند، با نام ابوالحسن نحوی آن را در قباله ازدواج ثبت می‌کند و با نام سید ابوالحسن واسعی هم فرار می‌کند. آن روزها مادرم از هیچ‌کدام از فعالیت‌های پدر خبر نداشته است، اما اولین بار که در خانه مشترک‌شان احساس ناامنی می‌کند، مجبور می‌شود دست مادرم را بگیرد و از خانه فرار کند و شبانه به قم و از آنجا به مشهد بروند و در همان راه، یک‌سری مسائل را به او توضیح می‌دهد. آن روز مادرم می‌پرسد چه اتفاقی افتاده که پدر می‌گوید من یک منبر داغ رفته‌ام و آن خانه دیگر برایمان امن نبود. مادر می‌پرسد منبر داغ یعنی چه؟ پدر در جواب می‌گوید یعنی علیه شاه حرف زدم و حالا دنبالم هستند. اما آن روز هم به مادرم نگفت در اعدام حسنعلی منصور دست داشته است. نگفت چریک است. شاید فکر کرده مادرم یک زن جوان است و امکان دارد بترسد، در صورتی که مادر من از همان موقع تا همین حالا هم روحیه خوبی داشته و از چیزی ترس و واهمه نداشته است. تا این‌که یک روز در خانه، وقتی پدرم مشغول جابه‌جا کردن اسلحه اش بوده، دستش می‌خورد و گلوله‌ای شلیک می‌شود و به رادیو می‌خورد. مادرم هراسان می‌آید ببیند چه اتفاقی افتاده است. آن لحظه شهید اندرزگو می‌گوید نترس رادیو ترکید. مادر ما هم باورش می‌شود اما پدر احساس می‌کند دیگر بیشتر از این نمی‌تواند واقعیت را مخفی کند و به مادرم می‌گوید حسنعلی منصور را ما زدیم. از سال ۴۳ دنبالم هستند. کارم خیلی داغ‌تر از یک منبر داغ است. تو هم الان شریک زندگی من هستی و حقت بود همه اینها را بدانی. اتفاقا مادرم هم خیلی استقبال می‌کند و می‌گوید اصلا من سرم درد می‌کند برای همین کارها. مادرم می‌گوید من به پدرتان اعتقاد کامل داشتم و می‌دانستم اشتباه نمی‌کند.»

همراه همیشگی سید

سید علی اندرزگو، مدت ۹ سال با همسرش زندگی می‌کند و کنار همدیگر و با کمک هم مبارزه می‌کنند. از سختی‌های نبودن شهید اندرزگو در کنار خانواده و همسرش که می‌پرسیم، می‌گوید:« ما اصلا خانه ثابتی نداشتیم که پدر بخواهد خانه باشد یا نه. پدر و مادرم دائم در حال انتقال از شهری به شهر دیگر و از کشوری به کشور دیگر بودند تا ماموران ساواک آنها را پیدا نکنند. رفت و آمدهایی که پدر و مادرم همراه با همدیگر داشتند و پدر هرجا می‌رفته، مادرمان را هم دنبال خودش می‌برده است.» مادرتان در این مبارزات، چه‌کاری از دستش برمی‌آمده است:« مثلا در رفت و آمدهایشان و حمل اسلحه، چون پدر همراه با مادر بوده، کمتر به او شک می‌کردند. گاهی اسلحه را مادرم با خودش حمل می‌کرده است تا اگر ماموری پدرم را بازرسی کرد، کسی به او شک نکند. خب اصولا کسی به یک خانم باردار و همراه با بچه کمتر از دیگران شک می‌کند که ممکن است سلاحی با خودش به همراه داشته باشد.» شهید اندرزگو، بارها با همین ترفند از افغانستان سلاح به ایران می‌آورده است. همسر شهید اندرزگو یکی از خاطراتش را برای پسرش این‌طور تعریف کرده است:« یک‌بار در بین راه، به پاسگاهی رسیدیم که متوجه شدم خانم‌ها را هم بازرسی می‌کنند. رئیس پاسگاه جلوی اتوبوس را گرفت و دستور داد مردها را آن‌طرف و زن‌ها را در طرف دیگر بگردند. آن روز، همراه من چهار کلت همراه با ده خشاب بود که اگر من را می‌گشتند، همه‌چیز به هم می‌ریخت. آن زمان محمود را شش ماهه باردار بودم؛ وقتی اوضاع را این‌طوری دیدم، یک لحظه خودم را باختم. پدرت را نگاه کردم و پرسیدم حالا چه‌کار کنیم؟ اما پدرت با خیال آرام گفت به حضرت زهرا(س) متوسل شو. ما بچه‌های خودش هستیم. نجات پیدا می‌کنیم. این را که شنیدم، فکری به سرم زد و وانمود کردم حالم بد شده است. همان لحظه هم پدرت با چهره و ظاهری متفاوت از همیشه، ریش‌های تراشیده، کت و شلوار زیبا و کراوات آمد و خودش را دکتر معرفی کرد و گفت همراه همسرم برای طبابت در مناطق محروم آمده بودم که حال همسرم بد شده است. رئیس پاسگاه هم که این را شنید، با عزت و احترام ما را به داخل پاسگاه برد تا حال من بهتر شود. وارد پاسگاه که شدیم، دیدم عکس‌های سید علی اندرزگو را با چهره‌های متفاوت به دیوار زده‌اند. دوباره ترس برم داشت؛ اما پدرت آرامم کرد و گفت کدام یک از اینها شبیه من است؟ راست هم می‌گفت، آن‌قدر در این مدت برای این‌که شناسایی نشود تغییر چهره داده بود که هیچ‌کدام از آنها شبیه چهره آن لحظه‌اش نبود و کسی هم او را نشناخت. آخر سر هم پدرت کلی با رئیس پاسگاه شوخی کرد و از همدیگر خداحافظی کردند و ما دوباره سوار اتوبوس شدیم و رفتیم.»

از برکات مبارزه

محسن اندرزگو معتقد است یکی از دلایلی که شهید اندرزگو در تمام این سال‌ها توانسته بود با این قدرت علیه رژیم شاه مبارزه کند، حضور و همراهی همسرش بود. طبیعتا اگر همسر همراهی نداشت، کارش به سختی پیش می‌رفت و همسر و خانواده، ترمز کارش می‌شد:«مادرم در این مبارزات، پا به‌پای پدر راه می‌آمد. مثلا پدر اسلحه در خانه جاساز می‌کرد، مدام محل زندگی را عوض می‌کرد یا این که چون فراری بودند، مادرم هر چهار فرزندش را در خانه و بدون هیچ دکتری به دنیا می‌آورد که خب تحمل هرکدام از اینها به تنهایی برای یک خانم خیلی سخت است. مثلا بعدها آیت ا... خامنه‌ای چیزی را برای ما تعریف کرد که ما آن را از زبان مادر نشنیده بودیم چون مادر معتقد بود که من اینها را برای بچه‌ها نگفتم که خیلی ناراحت نشوند. ایشان گفتند که من یک‌روز به خانه شهید اندرزگو در مشهد رفتم و دیدم که آنها هیچ‌چیزی در زندگی‌شان ندارند؛ یک حصیر انداخته‌اند، یک والور روشن است و یک قابلمه روی آن است که دو سیب‌زمینی در آن می‌پزد؛ این یعنی شهید اندرزگو و خانواده‌اش زندگی سختی داشتند. موضوعی که رهبر معظم انقلاب معتقد بودند اتفاقا باید آن را برای بچه‌ها تعریف کنید تا بدانند شما و شهید اندرزگو، چه سختی‌هایی برای انقلاب کشیده‌اید.

مادرم برایمان تعریف کرده است یک‌بار ما در خانه‌ای مستقر شدیم و پدرمان به افغانستان رفت و مدت زیادی آنجا ماند و نتوانست برگردد. یک‌روز صاحبخانه به مادرم شک می‌کند؛ مادرم صدای صاحبخانه و همسرش را می‌شنود که می‌گوید معلوم نیست شوهرش کجاست، این بعدا برای ما دردسر درست می‌کند، من فردا صبح او را می‌کشم. مادرم آن‌شب تا صبح خوابش نمی‌برد؛ خیلی می‌ترسد و طبق گفته پدرم تا صبح ذکر می‌گوید و به حضرت زهرا(س) متوسل می‌شود. نزدیکی‌های صبح که می‌شود، یک آقایی دم در می‌آید و به مادرم می‌گوید وسایلت را جمع کن و همراه من بیا. مادرم هم همراه ما، دنبال آن آقا می‌رود و دو سه کیلومتری که می‌رود، وارد خانه‌ای می‌شود. آن مرد به مادرم می‌گوید اینجا بمانید تا آقا سید بیاید و چند ساعت دیگر پدرم از راه می‌رسد. مادرم گریه می‌کند و ماجرای شب گذشته و حرف‌های صاحبخانه را برای پدرم تعریف می‌کند. پدر از شنیدنش متاثر می‌شود و می‌گوید من هم متوجه شده بودم، برای همین دیشب به امام زمان گفتم که یا امام زمان، من اینجا گیر افتاده‌ام و زن و بچه‌ام تنها هستند، کمکشان کن. این یکی از عنایاتی است که مادرم از مبارزات پدرم دیده است.»

جامعه+

جایزه‌ای برای اندرزگو

گزارشی از ساواک برای شاه می‌رسد که ما اگر اندرزگو را بگیریم، ۷۰ درصد از هجمه انقلاب کاسته می‌شود. همین هم باعث می‌شود خود شاه برای دستگیری اندرزگو جایزه بگذارد و بگوید هرکسی زنده یا مرده اندرزگو را به دست ما برساند، شش میلیون تومان جایزه می‌گیرد اما ساواک، ۱۵ سال در آرزوی دستگیری اندرزگو می‌ماند و درست، پنج ماه مانده به پیروزی انقلاب، او را به شهادت می‌رساند:« مادرم می‌گوید شهید اندرزگو، توکل و توسل بسیار بالایی داشت و همان هم در موقعیت‌های سخت، خانواده‌اش را نجات داده است.»

محسن اندرزگو از رهبر معظم انقلاب درباره شهید اندرزگو هم خاطراتی را نقل کرد:« آیت ا... خامنه‌ای، بعد از شهادت پدر، برای مادرم تعریف می‌کردند که شهید اندرزگو، انقلابی‌های زیادی را می‌شناخت و با عده زیادی از آنها در ارتباط بود که اگر او را در سال‌های اول می‌گرفتند، روند انقلاب با مشکل مواجه می‌شد.»

این طور که گزارش های ساواک نشان می‌دهد، بعد از شهادت شهید اندرزگو، پیکر او را به کمیته مشترک ضد خرابکاری می‌برند و وسط حوض آنجا می‌گذارند.

بعد انقلابی‌ها را، دور حوض می‌آورند و می‌پرسند او را می‌شناسید؟ چون تیرهای زیادی خورده بود و چهره‌اش قابل تشخیص نبود، می‌گویند نه. ماموران ساواک می‌گویند گنده‌تان را زدیم. می‌گویند چه کسی و بعد می‌فهمند او اندرزگوست. آنها بعد از آزادی‌شان تعریف کردند که وقتی این را شنیدیم، در زندانی که به چیزی دسترسی نداشتیم، خودمان را باختیم؛ هیچ‌وقت فکر نمی‌کردیم اندرزگو را بگیرند و احساس می‌کردیم دیگر کارمان تمام است.»

دوم شهریور ۵۷ که شهید اندرزگو به شهادت رسید، سوم شهریور به خانه شهید در مشهد می‌ریزند و خانواده‌اش را به زندان می‌برند. سید محسن اندرزگو با همان سن و سال کمش، خاطرات کمرنگ و البته ترسناکی از آن روز به خاطر دارد:« یادم است که محکم به در می‌کوبیدند، با لگد در را باز کردند و من را پرت کردند. از در و دیوار آدم بود که به داخل خانه‌مان می‌آمد. خانه را به هم ریختند، همه‌جا را بالا و پایین کردند، کاشی‌ها را کندند و جای سالم در خانه نگذاشتند. آن زمان مادر فکر می‌کرد ما را پیدا کرده و گرفته‌اند که به پدر برسند اما نمی‌دانست پدر شهید شده است. بعدها که از مادرم پرسیدند سخت‌ترین روزی که در این سال‌ها گذراندی، چه‌روزی بود، گفت آن زمان که من و بچه‌هایم را وسط خودرو نشاندند و در دو طرفم، دو مرد نامحرم نشستند و من را بین آنها گرفتند و بردند، بدترین روز زندگی‌ام بود.»

فرزند شهید اندرزگو می‌گوید هنوز که هنوز است، مادرم که آن روز را تعریف می‌کند، گریه می‌کند. بعد از آن روز، ما را به زندان بردند؛ مادرم را به یک سلول بردند و ما را در سلول دیگری نگه داشتند و تا پنج ماه و درست تا زمان فرار شاه و به هم‌ریختگی زندان‌ها این حال و روزمان ادامه داشت. مادر می‌گوید فقط محمود که شش‌ماهه بود پیشم ماند که شیر برای خوردن نداشت. فکرش را بکنید که به یک بچه شش‌ماهه غذای زندان می‌دادند. این بچه آنقدر گریه کرده بود که یکی از سربازان زندان به مادرم می‌گوید که من بروم و برای پسرت شیر بیاورم، من را لو نمی‌دهی؟ و همین کار را هم می‌کرد. این طور که ما می‌دانیم، همین آدم بعد از انقلاب به جبهه می‌رود و شهید می‌شود.»

بعد از آزاد شدن از زندان، همسر شهید اندرزگو و بچه‌ها به خانه می‌آیند تا شاید خبری از شهید اندرزگو بشود و برگردد تا این که امام(ره) به تهران آمدند و سراغ خانواده شیخ عباس تهرانی را گرفت. ما را که پیش امام(ره) بردند، ایشان دستی بر سر ما کشید و خبر شهادت پدر را به مادرم دادند. گفتند که من نجف بودم که خبر شهادت او را به من تلگراف زدند. شهادت شهید اندرزگو، برایم خیلی سنگین بود؛ نصف انقلاب مدیون اندرزگوست.

سید محسن اندرزگو